

خوداستعلایی

در باور ابوسعید ابی‌الخیر و ویکتور فرانکل

حسین یزدانی*

حامد موسوی جروکانی**

چکیده: از جمله دغدغه‌های مشترک انسان معاصر و انسان گذشته، مسئله وجود (زیستن) و مرگ (نیستی) است. یکی از مباحثی که می‌توان ذیل دغدغه وجود (زیستن) مطرح کرد، مسئله اراده معطوف به خود یا غیر است. چیزی که روانشناسان وجودگرا از آن به «خوداستعلایی» تعبیر کرده‌اند. فرانکل یکی از این روانشناسان که در این پژوهش، آرای وی با ابوسعید ابی‌الخیر مورد تحلیل و تطبیق قرار گرفته است، خوداستعلایی را «فرارفتن از خود» و «درگیر غیر از خود شدن» می‌داند. ابوسعید نیز تعابیری چون فرارفتن از خود، غایب شدن از خویش و ... را به کار برده که نزدیک به مسئله خوداستعلایی است. فرانکل، مصادیق خوداستعلایی را تحقق آرمان هدفی، خدمت به انسان‌ها و عشق به دیگران می‌داند. ابوسعید نیز علاوه بر این موارد، ظلم و تعدی نکردن به دیگران و بخشش (هبه) به انسان‌ها را از مصادیق خوداستعلایی برشمرده است. در این نوشتار، آثار خوداستعلایی از منظر ابوسعید، ذیل سه عنوان اخلاقی (دستیابی به تواضع)، روحی- روانی (رهایی از رنج و جاودانه شدن) و اجتماعی (پرهیز از خشونت) طبقه‌بندی شده است.

کلیدواژه‌ها: خوداستعلایی، فرارفتن از خود، ابوسعید ابی‌الخیر، ویکتور فرانکل

e-mail: h_yazdani@yahoo.com

e-mail: moosavi@bz.isfpnu.ac.ir

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور

** دانشجوی دکتری و مربی دانشگاه پیام نور

دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۹/۱۷ پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۱۰/۲۰

مقدمه

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های انسان «داشتن مسئله» است. در یک نگرش عام، مسائل دغدغه‌های بشری را می‌توان ذیل دو عنوان دغدغه وجود (زیستن) و دغدغه مرگ (نیستی) طبقه‌بندی کرد. به نظر می‌رسد پرسش‌ها، نیازها و خواسته‌های آدمی زیر این دو مجموعه معنا و مفهوم می‌یابند. داشتن دو مسئله زیستن و نیستی، و لزوم پاسخ‌گویی و چاره‌جویی برای آن‌ها، زمینه‌های پیشرفت و تحول فکری و صنعتی جامعه بشری را فراهم کرده است.

در این میان، مسئله قابل تأمل این است که دغدغه زیستن و نیستی فقط مخصوص انسان معاصر است، یا انسان گذشته نیز به‌نوعی با این دو مواجه بوده است. در پاسخ می‌توان گفت که اصل این امر به لحاظ وجودی، ثابت است. اما از دو منظر می‌توان تفاوت قائل شد؛ یکی تفاوت در رویکردها و نگرش‌ها، و دیگری تمایز در نحوه و نوع پاسخ گفتن به این دو مسئله است.^۱

یکی از مواردی که می‌توان ذیل مسئله وجود (زیستن) بررسی کرد، و از طرفی می‌توان ادعا کرد که بین انسان معاصر و انسان گذشته مشترک است «درگیر خود بودن» و «درگیر غیر بودن» است. پاره‌ای از روانشناسان وجودگرا، درگیر غیر بودن را «خوداستعلایی» نامیده‌اند.

توضیح اینکه بخشی از انسان‌ها، دنیایی به اندازه «خود» ساخته‌اند. وجود (زیست) اینان در حوزه «من» سامان می‌یابد. و پاره‌ای دیگر، حصار خود را شکسته‌اند و از آن «فراتر» رفته‌اند. درحقیقت دنیای آن‌ها را «غیرخواهی» ساخته است. در این دو حوزه آنچه نباید از یاد برد، این است که توجه به خود و توجه به غیر خود در حد تعادل پسندیده است؛ زیرا غریزه حب ذات یا همان درگیرخویش بودن، جزء ذات آدمی است که در صورت گذشتن از حد خود، به خودشیفتگی^۲ بدل می‌شود. از طرفی وابستگی آدمی به شخص یا چیزی دیگری سوای خود نیز جزء ذات آدمی و هدف حقیقی وجود او است (اس شارف، ۱۳۹۰: ۱۹۰)، که البته برجسته شدن این بخش نیز باعث انزوای فردی^۳ میشود.

به‌هر ترتیب، مبنای پژوهش حاضر، این است که درگیر خودبودن و خوداستعلایی، یکی از مهم‌ترین مسائل وجودی آدمی است. بر همین اساس، آرای ویکتور فرانکل - به‌عنوان انسان معاصر - با نظرات ابوسعید ابی‌الخیر - به‌عنوان انسان گذشته - در زمینه خوداستعلایی مقایسه و تحلیل شده است تا نشان دهیم که داشتن درد مشترک، چگونه انسان‌ها را در دو جامعه و دو عصر متفاوت با

یکدیگر نزدیک می‌نماید و چگونه ابوسعید ابی‌الخیر در جایگاه یک روان‌درمان، روش‌هایی عینی و ملموس برای درمان انسان‌هایی که مخاطب وی قرار می‌گیرند، ارائه می‌دهد. لازم به‌ذکر است با این رویکرد خاص تاکنون اثر پژوهشی درباره‌ی اسرارالتوحید ابوسعید ابی‌الخیر نگارش نیافته است.

۱. ماهیت‌شناسی خوداستعلایی

فرانکل در تبیین مقوله‌ی خوداستعلایی می‌گوید:

انسان همیشه با چیزی ... یا کسی غیر از خودش ارتباط دارد و به‌سوی آن چیز یا آن کس رو می‌کند. منظورم این است که انسان به‌جای آنکه دل مشغول وضع و حال درونی ... باشد، بیشتر متوجه جهان بیرون است و در درون این جهان، علاقه‌مند معناهایی است که تحقیقشان ببخشد و همین‌طور علاقه‌مند به زندگی انسان‌هایی دیگر است (فرانکل، ۱۳۹۱: ۱۶۰).

براین‌اساس، گام نخست در تحقق خوداستعلایی، بیرون رفتن از خویش است. اگر از همین منظر به این حکایت از اسرارالتوحید تأمل شود، قرابت اندیشه‌ای فرانکل و ابوسعید مشخص می‌شود:

شیخ یکبار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد. بامداد در خانقاه استاد، تخت بنهادند. مردم می‌آمد و می‌نشست. چون شیخ بیرون آمد، مقریان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند چنانکه هیچ جای نبود. معرف برپای خواست و گفت: خدایش پیام‌زاد که هر کسی از آنجا که هست، یک گام فراتر آید. شیخ گفت: هرچه ما خواستیم گفت و همه پیغامبران بگفته‌اند، او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۰).

همچنین فرانکل درجایی دیگر درباره‌ی تأثیر شگرف خوداستعلایی بر آدمی چنین می‌گوید:

انسان ... هرچه بیشتر خودش را از یاد ببرد - خودش را به هدف و آرمانی یا شخص دیگری بسپارد - انسان‌تر است (فرانکل، ۱۳۹۱: ۹۷).

ابوسعید نیز با همین رویکرد چنین می‌گوید:

شیخ ما روزی مجلس می‌گفت ... در میان سخن گفت: کسانی که از خود خلاص یافتند و پاک از خود بیرون آمدند ... به عقده‌ی رسیدند (منور، ۱۳۸۶: ۲۱۹).

فرانکل معتقد است مقوله خوداستعلایی آدمی را بیشتر به حقیقت وجودی خودش نزدیک می‌کند. انسان هرچه بیشتر غرق و جذب در چیزی یا کسی غیر از خودش شود بیشتر واقعاً خودش می‌شود (فرانکل، ۱۳۹۱: ۹۷). ابوسعید نیز از همین منظر معتقد است غرق در خود بودن، آدمی را شیفته و فریفته می‌نماید:

خواجگک سنگانی پیش شیخ ما آمد ... و شیخ را به دعوتی می‌بردند ... خواجگک در پیش شیخ می‌رفت و به خود فرومی‌نگریست. شیخ گفت: خواجه در پیش مرو. خواجگک باز پس ایستاد. چون گامی چند برفت شیخ گفت: خواجه باز پس مرو. خواجگک بر دست راست شیخ آمد و گامی چند برفت. شیخ گفت: خواجه بر راست مرو. خواجگک بر دست چپ شیخ آمد و گامی چند برفت. شیخ گفت: بر دست چپ مرو. خواجگک تنگ دل شد و گفت: ای شیخ کجا روم؟ شیخ گفت: ای خواجه، خود را بنه و به راست برو. شیخ این بیت بگفت:

تا با تو، تویی، تو را بدین حرف چه کار کاین آب حیات است ز آدم بیزار
(منور، ۱۳۸۶: ۲۱۷)

۲. واژگان معادل خوداستعلایی

ترکیباتی چون تعالی جستن از خویش، از خویش بر گذرندگی و از خویش جداشدگی را می‌توان معادل خوداستعلایی دانست (فرانکل، ۱۳۹۱: ۱۶۰ و ۱۲۸). در اسرار التوحید نیز ترکیباتی وجود دارد که می‌تواند در عرض معنایی خوداستعلایی قرار گیرد. ترکیباتی مثل فرارفتن از خود، پرهیز از خود، ترک خود گفتن، دشمن خویش بودن، کشتن نفس، غایب گشتن از خویش و حدیث خویش گفتن یا نگفتن...

۲-۱. فرارفتن از خود

شیخ گفت: هر چه ما خواستیم گفت و همه پیغامبران بگفته‌اند، او بگفت که از آنچه هستید، یک قدم فراتر آید (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۰).

۲-۲. پرهیز از خود

شیخ ما گفت: «إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ» گرامی‌ترین شما پرهیزکارترین شماست، و پرهیز کردن از خودی خود است. و از این معنی بود که چون تو از نفس خود پرهیز کردی به وی رسیدی (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۶).

۲-۳. ترک خود گفتن

روزی درویشی به میهنه رسید و همچنان با پای‌افزار پیش شیخ ما آمد و گفت:
ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم، نه بیاسودم و نه آسوده‌ای را دیدم. شیخ
گفت: هیچ عجیب نیست. سفر «تو» کردی، مراد خود جستی. اگر «تو» در این سفر
نبودی و یک دم بترک خود بگفتی هم تو بیاسودی و هم دیگران به تو بیاسودندی
(منور، ۱۳۸۶: ۲۰۶).

۲-۴. دشمن خویش بودن

شیخ ما گفت: در همه احوال خصم خود باشید بر خود (منور، ۱۳۸۶: ۲۴۹).

۲-۵. کشتن نفس

شیخ گفت: ... تا نگشتی نفس را از او نرهی (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۳).

همچنین شیخ ما گفت:

ای عبدالصمد، هیچ متأسف مباش که اگر توده سال از ما غایب گردی، ما جز یک
حرف نگوئیم ... ذبح النفس و إلا فلا (منور، ۱۳۸۶: ۱۸۲).

۲-۶. غایب گشتن از خویش

شیخ ما گفت:

کودکی بر حلقه شلی بایستاد. گفت: یا ابابکر، مرا از من بستان و مرا از من غایب
گردان. پس مرا وا من ده تا من، وی باشم، وی من. چنانکه من هستم وی من (منور،
۱۳۸۶: ۲۴۷).

۷-۲. حدیث خویش نگفتن

یک روز شاعری پیش شیخ، برخاست و شعری آغاز کرد که همی چه خواهد این گردش زمن ز منا شیخ گفت: بس بس. و ابنشین. ابتدا حدیث خویش در گرفتی، مزه ببردی (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۸).

۳. مصداق‌های خوداستعلایی

در باور و یکتور فرانکل، خوداستعلایی زمانی محقق می‌شود که اراده آدمی به جهان خارج از خویش معطوف شود. به این معنا که آدمی از خود جدا شود و به سمت تحقق آرمان، هدفی یا خدمت به دوستی یا عشق به انسانی دیگر حرکت نماید (فرانکل، ۱۳۹۱: ۹۶). براین اساس، مصداق خوداستعلایی شامل سه مورد است:

- تحقق آرمان یا هدفی؛
- خدمت به دیگران؛
- عشق به انسانی دیگر.

ابوسعید ابی‌الخیر نیز در همین راستا، مواردی چون اراده معطوف به خدا - به‌عنوان بالاترین آرمان و هدف آدمی - خدمت به دیگران، عشق و محبت به انسان‌ها و ستم نکردن به هم‌نوعان را از مصداق خوداستعلایی می‌شمارد.

۱-۳. اراده معطوف به خدا

اراده معطوف به خدا به این معناست که از تمام ساحت‌های وجودی آدمی - باورها، احساسات و هیجانات، خواسته‌ها گفتارها، کردارها - صدایی یگانه (واحد) ساطع شود. چنین انسان‌هایی به لحاظ وجودی «یک‌پارچه» هستند؛ نمونه‌های زیر ناظر به همین مقوله است:

شیخ گفت: «... هر چه نه خدای را نه چیز و هر که نه خدای را نه کس» (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۵).

شیخ گفت: «میان بنده و حق یک قدم است و آن، آن است که یک قدم از خود بیرون نهی تا به حق رسی» (منور، ۱۳۸۶: ۶۲).

... این چنین چیزها (کرامات صوفیه) را بس قیمتی نیست. مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در میان بازار در میان خلق، ستم داد کند و با خلق بیامیزد و یک لحظه به دل از خدای غافل نباشد (منور، ۱۳۸۶: ۱۹۹).

شیخ گفت: «... هیچ تکلف، تو را بیش از تویی تو نیست. چون به خویشتن مشغول گشتی، از او بازماندی» (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۰).

«باز کوه شدن مردی نبود، مرد باید که در میان بازار، در میان مردمان به خدای مشغول باشد و یک لحظه به دل از وی خالی نبود» (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۲).

شیخ ما گفت: «که سری سقطی که ... استاد جنید بود، بیمار شد. جنید به عیادت او در شد ... جنید گفت: وصیتی بکن. گفت: لا تشغل عن صحبة الله بصحبة الأغيار. از خدای مشغول مگرد به غیر او» (منور، ۱۳۸۶: ۲۴۹ و ۲۵۰).

شیخ ما گفت: «مرد باید که به دو کار مشغول بود، هر چه او را از خدای باز می‌دارد از پیش بر می‌دارد» (منور، ۱۳۸۶: ۲۹۰).

شیخ ما گفت: «... آنک مال نفقه کند، آن را منیت گویند، نه همت. صاحب همت آن بود که اندیشه او بدون خداوند به هیچ چیز فرو نیاید» (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۰).

شیخ ما گفت: هر چه تو را از خدای مشغول کند، بر تو شرم است و صحبت باز آن مذموم است (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۵).

شیخ ما گفت که از بوعلی فقیه شنیدم که رابعه را گفتند: «بم أدركت ما أدركت. قالت بكتره قولی هذا: أعود بك من كل شاغل يشغلني عنك ومن كل مانع يمتنعني عنك» (منور، ۱۳۸۶: ۲۶۳).

۲-۳. خیرخواهی و خدمت به دیگران

از نظر ابوسعید، مسئله «خدمت» به انسان‌های دیگر، دارای دو قالب است؛ یکی خیرخواهی برای دیگران، و دیگری همان مفهومی که در ابتدای امر از شنیدن کلمه خدمت به ذهن آدمی متبادر می‌شود. وی در زمینه اول می‌گوید:

آورده‌اند که شیخ ما با جمعی از بزرگان نشسته بود ... هر یک سخنی می‌گفتند در آنک در شب ورد ما چه باشد و به چه ذکر مشغول باشیم. چون نوبت به شیخ ما رسید از شیخ سؤال کردند که ورد شیخ در شب چیست؟ شیخ ما گفت: ما هم شب می‌گوییم: یارب فردا صوفیان را چیزی خوش ده که بخورند ... دقیقه در این حکایت این است که شیخ بدیشان نمود که از وردی که شما می‌خوانید و نمازی که می‌گذارید برای ثواب آخرت و طلب درجت می‌کنید ... اگر نیکی می‌طلبید هم برای

نفس خویش می‌خواهید، و همگی روزگار و اوراد و دعوات ما موقوف و مصروف است بر نیکی خواستن برای غیر (منور، ۱۳۸۶: ۲۲۷ و ۲۲۶).

در زمینه دوم حکایات ذیل قابل تأمل است:

شیخ ما گفت [صوفی کسی است که] به چشم شفقت به همه خلق می‌نگرد و کشیدن بار ایشان بر خویشان فریضه داند از آنک اسیری ایشان و درماندگی ایشان در تحت قدرت حق می‌بیند (منور، ۱۳۸۶: ۲۶۱).

و یا روزی شیخ ما... در نیشابور در خانقاه ... مجلس می‌گفت:

در میان سخن گفت: از در خانقاه تا به بن خانقاه همه گوهر است ریخته، چرا برنجینید؟ جمع جمله باز نگریستند، پنداشتند که گوهر است ریخته تا برگینند. چون ندیدند، گفتند: ای شیخ کجاست که ما نمی‌بینیم. شیخ گفت: خدمت! خدمت! (منور، ۱۳۸۶: ۲۱۰).

و یا شیخ ما گفت: «مرد باید که به دو کار مشغول بود. هر چه او را از خدای باز دارد از پیش برمی‌دارد، و راحتی به درویش می‌رساند» (منور، ۱۳۸۶: ۲۹۰).

و یا شیخ ما از قول بلعباس می‌گفت:

هر آن مریدی که به یک خدمت درویشی قیام کند، آن وی را بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اگر یک لقمه از طعام کم کند، آن وی را بهتر که همه شب نماز کند (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۲).

و یا ما از پدر خویش شنودیم که او گفت:

من جوان بودم که فرزندان شیخ ابوسعید مرا از میهنه به خدمت خانقاه شیخ به نیشابور فرستادند و من به خدمت درویشان مشغول شدم مدتی (ابوالخیر، ۴: ۶۳).

۳-۳. عشق به انسان‌ها

خاصیت عشق از نظر وجودی، دیگرخواهی است. در نتیجه، ورزه‌ای مناسب در راستای رسیدن به خوداستعلایی است. در حکایات زیر به نیکی این مسئله تبیین شده است:

شیخ ما گفت:

خلیفه‌ای را دختر عمی بود که دل او بدو آویخته بود. پس روزی هردو برطرف چاهی نشسته بودند، انگشتی خلیفه در جاه افتاد آن دختر، انگشتی خویش بیرون کرد و به

چاه انداخت. خلیفه دختر را پرسید که چرا کردی؟ گفت: فراق آزموده داشتم. چون میان ما وصل و انس بود، نخواستم که انگشتر تو را وحشت جدایی بود. انگشتری خود را مونس وی کردم (منور، ۱۳۸۶: ۲۴۶).

و یا شیخ ما گفت:

بوحامد دوستان با رفیقی می‌رفت در راهی. گفت: مرا اینجا کسی است. تو اینجا باش تا من در شوم و صلت رحم به جای آرم. بوحامد بنشست و آن مرد، در شد و آن شب را بیرون نیامد و برفی عظیم آمد آن شب. دیگر روز آن مرد بیرون آمد. بوحامد در آن میان برف می‌جنید ... آن مرد گفت: تو هنوز اینجا ای؟ گفت: نگفته بودی که اینجا می‌باش. دوستان، وفای دوستان به‌جای آرند (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۹).

و یا شیخ ما گفت:

شبهلی گوید که وقتی دو دوست بودند یک چند با یکدیگر در حضر و سفر صحبت می‌کردند. پس وقتی چنان بود که به دریا همی گذر بایست کردن ایشان را. چون کشتی به میان دریا رسید، یکی از ایشان به کران کشتی فراز شد در آب افتاد و غرقه شد. دیگر دوست، خویشان را ز پس او درافکند ... غواصان به آب فروشدند و ایشان را برآوردند ... چون ساعتی برآسودند، آن نخستین دوست فرا دیگر گفت: گیرم که من در آب افتادم تو را باری چه بود؟ گفت: من به تو از خویشان غایب بودم، چنان دانستم که من تو (منور، ۱۳۸۶: ۲۴۶).

۳-۴. ظلم نکردن به دیگران

از نشانه‌های انسانی که به خوداستعلایی می‌رسد این است که با دیگران احساس یگانگی می‌کند، در نتیجه هرگونه آزار به دیگران را آزار به‌خود می‌داند و کدام انسان است که آگاهانه ظلم به خویش را بپسندد. براساس حکایت زیر، ابوسعید این مسئله را برای حاکمان، تمرینی مهم ارزیابی می‌کند:

ابوسعید در این باره می‌گوید:

والی نیشابور ... یک روز به زیارت شیخ آمد ... و گفت: باید که مرا به فرزندی قبول کنی. شیخ گفت: ای ابراهیم، درجه‌ای بزرگ آوردی، نباید که به حق این، قیام نتوانی کرد. گفت: به برکات و همت شیخ ... که قیام کنم. شیخ گفت: از ما پذیرفتی که ظلم

نکنی و مسلمانان را نیکوداری و لشکر را دست کوتاه داری تا بر رعیت ظلم نکنند و طریق عدل برزی (منور، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

۵-۳. بخشش (هبه)

خواجه حسن مؤدب گوید:

... روزی بر سیل امتحان به مجلس شیخ درآمدم و در پیش تخت او بنشستم ... شیخ مجلس می‌گفت. چون مجلس به آخر آورد، از جهت درویشی ... دستاری خواست. مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم. باز گفتم با دل خویش که این دستار، مرا از آمل هدیه آورده‌اند و ده دینار نیشابوری قیمت این دستار است، ندهم. دیگر بار شیخ، حدیث دستار کرد. مرا دیگر باره در دل افتاد که این دستار بدهم. باز ... همان اندیشه اول در دلم آمد. پیری در پهلوی من نشسته بود. سؤال کرد که ای شیخ، حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید؟ شیخ گفت: از بهر دستاری طبری، دوبار بیش نگوید. باز آنک در پهلوی تست دوبار بگفتم که این دستار که در سر داری بدین درویش ده. او می‌گوید: ندهم که قیمت این دستار، ده دینار است و مرا از آمل هدیه آورده‌اند. حسن مؤدب گفت: من این سخن چون بشنودم، لرزه بر من افتاد. برخاستم و فرا پیش شیخ شدم و بوسه بر پای شیخ دادم و دستار و جامه بدان درویش دادم (منور، ۱۳۸۶: ۶۳ و ۶۲).

و یا شیخ اسماعیل سیاری گفت:

... به مجلس شیخ درشدم ... شیخ ... می‌گفت: ما کنت تدری، ما کنت تدری. از آن کلمه به من چیزی در آمد. به حیل‌های خویش نگاه داشتم ... چون با خانه آمدم، تبم گرفت. در دلم آمد که چیزی نزدیک شیخ فرستم. دیگر روز تبم رها کرد. پشیمان گشتم. چون روزی چند بر آمد به مجلس شیخ شدم و گلیمی پوشیده داشتم. درویش در مجلس شیخ، جامه خواست. شیخ در من نگریست و گفت: برکت تو که این گلیم بدهی و پشیمانت نشود چنانکه آن روز شد. فریاد بر من افتاد و جامه‌ها جمله به درویش دادم (منور، ۱۳۸۶: ۱۳۰).

و یا

شیخ ما یک روز در خانقاه نشسته بود. دخترکی علوی به نزدیک شیخ در آمد، شیخ ما آن دخترک را پیش خویش بنشانند و گفت: این پوشیده از فرزندان پیغمبر ماست ...

پس جامه از سر برکشید و بدان دخترک داد و آن جمع که آنجا حاضر بودند، جمله موافقت کردند (منور، ۱۳۸۶: ۲۶۹).

همچنین ابوسعید حکایتی از پیامبر (ص) نقل می‌کند که نشان می‌دهد ایشان نیز با نهادینه کردن این خصلت نیک در میان مسلمانان، در پی این بودند که اندکی از خویش خواهی آنان بکاهند. پیامبر (ص) به افراد مختلفی گفتند:

اگر پنج درم به دست شما آید، آن را چه می‌کنید؟ در این میان یکی گفت: به حکم درویشان باشد. مرا در آن هیچ نصیب نباشد. رسول گفت: توی درویش به راستی (منور، ۱۳۸۶: ۲۷۶).

۴. آثار خوداستعلایی

فرانکل با تبیین نظریه خوداستعلایی و نهادن آن در برابر اراده معطوف به خویش، در پی دو هدف است؛ یکی دستیابی و شناخت نسبت به خودِ واقعی و دیگری رسیدن به خودشکوفایی (فرانکل، ۱۳۹۱: ۹۶). وی در زمینه اول می‌گوید: «انسان ... هر چه بیشتر غرق و جذب در چیزی یا کسی غیر از خودش شود، بیشتر واقعاً خودش می‌شود» (فرانکل، ۱۳۹۱: ۹۷).

علاوه بر این، می‌توان گفت که اراده معطوف به خویش، آدمی را به پوچی، ناامیدی، بی‌معنایی و سکون سوق می‌دهد و اراده معطوف به غیر (خوداستعلایی) تحرک، امید، معناداری و پویایی را به ارمغان می‌آورد.

نگارندگان با بررسی اسرارالتوحید از این منظر، آثار توجه و بی‌توجهی به خوداستعلایی را در سه دسته اخلاقی، روحی-روانی و اجتماعی طبقه‌بندی کرده‌اند.

۴-۱. آثار اخلاقی

از نظر ابوسعید یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین آثار اخلاقی خوداستعلایی، دستیابی به «تواضع» است. حکایات ذیل در این زمینه قابل تأمل است:

خواجه امام مظفر حمدان در نوقان یک روز می‌گفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنان است که پیمانهای ارزن. یک دانه شیخ ابوسعید است و باقی من. مریدی از آن شیخ ما ابوسعید آنجا حاضر بود. از سرگرمی برخاست و پای‌افزار کرد و پیش شیخ ما آمد و

آنچ ... شنوده بود با شیخ حکایت کرد. شیخ گفت: خواجه امام مظفر را بگوی که ان یک هم تویی ما هیچ نیستیم (منور، ۱۳۸۶: ۱۹۲).

و یا:

روزی بر زفان استاد امام برفت که پیش از آن نیست که بوسعید، حق را ... دوست می دارد و حق ... ما را دوست می دارد. فرق چندین است که در این راه، ما پیلایم، بوسعید پشه ای. این خبر به شیخ ما آوردند. شیخ آن کس را گفت: برو به نزدیک استاد شو و بگو که آن پشه هم تویی. ما هیچ نیستیم (منور، ۱۳۸۶: ۲۳۶).

و یا:

از مریدان شیخ پرسیدند که شیخ را چه لقب گوئیم؟ شیخ آن فروماندگی در ایشان بدید. گفت: در روید و آواز دهید که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید (منور، ۱۳۸۶: ۲۶۵).

طبیعتاً اثر بی توجهی به خوداستعلایی، غرور و خودخواهی می شود.

۲-۴. آثار روحی - روانی

از نظر ابوسعید ابی الخیر، نتایج روانی توجه به خوداستعلایی، یکی رهایی از درد و رنج، دیگری جاودانه شدن و سومی ناخشنود بودن از ستایش شدن است. وی در زمینه اول می گوید: «یار بدآموز تو، نفس توست ... تا تو با توی هرگز راحت نیابی» (منور، ۱۳۸۶: ۳۰۲). همچنین وی معتقد است در صورتی که آدمی از خود فراتر رفته باشد، در برابر کارهای هیچ، رنجی به وی نمی رسد. شیخ گفت:

مرتعش گوید: چندین حج بکردم بتجربید. بی حیل و بی دلو و بی چیزی. بدانستم که همه بر هوای نفس کرده ام. گفتند: چرا؟ گفت: زیرا که روزی مادر مرا گفت: سبویی آب برکش. برکشیدم، مرا رنج آمد. دانستم که این همه به هوای نفس کرده ام (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۲).

وی درجایی دیگر، اراده معطوف به خود و توجه نکردن به خوداستعلایی را باعث درد و رنج می داند: «آنجا که تویی همه دوزخ است و آنجا که تو نیستی همه بهشت است» (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۵)، و «هر کجا پنداشت توست، دوزخ است و هر کجا تو نیستی، بهشت است» (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۷).

ابوسعید در زمینه دوم (جاودانه شدن) معتقد است اراده معطوف به خدا، آدمی را به جاودانگی می‌رساند: «شیخ ما گفت روزی بر سر منبر: ألا من عاش بالله لا يموت أبدا» (منور، ۱۳۸۶: ۲۹۳). و در زمینه سوم (ناخشنود از ستوده شدن) معتقد است انسان‌هایی که فراروندگی و جدانشدگی از خویش در وجودشان نهادینه شده است، علاقه‌مند به ستایش شدن از طرف دیگران نیستند. شیخ ما گفت: «سفیان ثوری گفت: اگر کسی تو را گوید که نعم الرجل أنت، تو را خوش‌تر آیه از آنک گوید: بشس الرجل أنت. بدانک هنوز بد مردی» (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۲).

۳-۴. آثار اجتماعی

ابوسعید معتقد است عدم توجه به خوداستعلایی، باعث می‌شود که شخص برای اثبات «خود» جامعه‌ای را برای چیزی حقیر به نابودی و هلاکت می‌کشد؛ یعنی کشتن همه برای خود. درحالی‌که اگر آدمی به خوداستعلایی دست یابد، چنان برای وجود دیگران ارزش قائل است که حاضر نیست آن‌ها را نیست و نابود کند: شیخ ما گفت:

آنک در آن دیه ما مردی بود، یک منی بکرد. اسبی از وی هلاک شده بود، آن دیگر گفت: تاوان باز دهیم. مرد گفت: من نخواهم الا اسب خویش بعینه. به جنگ درشدند؛ از این سوی و از آن سوی. تا آنکه که هزار مرد ورنه کشته شد و زانشان بیوه و کودکشانشان یتیم شدند و کوشک‌هاشان خراب کرد. همه سبب، من آن مرد بود (منور، ۱۳۸۶: ۲۵۵).

عدم توجه به خوداستعلایی، زمینه‌های خشونت و در نتیجه نابودی جامعه بشری را به همراه دارد.

۵. موانع خوداستعلایی

از نظر ابوسعید ابی‌الخیر، عمده‌ترین مانع خوداستعلایی، فربه شدن «صفات بشری» است. شیخ ما گفت: «... مرد تا نیست نگردد از صفات بشریت، هست نگردد» (منور، ۱۳۸۶: ۳۱۰). این مسئله در اسرار التوحید، دارای نمودهای متعددی چون خودپرستی، منی کردن، دعوی نمودن و وجود حقیقی برای خویش قائل بودن، می‌باشد.

۱ - ۵. خودپرستی

وی در این زمینه می‌گوید: «تا به نفس خویش کافر نگریدی به خدا مؤمن نشوی. طاغوت هر کس نفس اوست که تو را از خدای پيخته می‌دارد» (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۳).

۲ - ۵. منی کردن

از دیگر نمودهای قوت یافتن صفات بشری، منی کردن است، شیخ ما گفت: «ای مسلمانان تا کی از مَن و مَن. شرم دارید ... این منیت دمار از خلق پر آورد. این منیت، درخت لعنت است» (منور، ۱۳۸۶: ۳۰۴).

و یا شیخ ما گفت: «... پنداشت و منی تو، حجاب است. از میان برگیر و به خدای رسیدی» (منور، ۱۳۸۶: ۲۸۷).

و یا شیخ گفت:

... هیچ پیرایه‌ای بنده را نیکوتر از پیرایه تواضع نیست ... و هیچ آفت، بنده را در راه از تکبر بتر نیست ... و گویند: ابلیس در بازارها می‌گردد و می‌گوید: ... نگر تا منی نکنید و نگویید که من، و بنگرید تا چه آمد بر من از منی کردن (منور، ۱۳۸۶: ۲۹۷).

۳ - ۵. دعوی نمودن

از دیگر نمودهای صفات بشری، دعوی کردن است: شیخ ما گفت: «سهل ابن عبدالله گوید: صعب‌ترین حجابی میان خدای و بنده، دعوی است» (منور، ۱۳۸۶: ۲۴۷).

۴ - ۵. وجود حقیقی برای خویش قائل بودن

از دیگر نمودهای صفات بشری این است که آدمی برای خویش «وجود حقیقی» قائل شود. ابوسعید در این باره می‌گوید: «زندان مرد، بود مرد است چون قدم از زندان بیرون نهاد بر مراد رسید» (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۶).

و یا شیخ بلعباس گفتی: «یا رب هر کسی را اوایی و مرا می‌وایی نباید، و هر کسی را منی و مرا منی می‌ناید. مرا آن می‌باید که من نباشم» (منور، ۱۳۸۶: ۲۰۱).

و یا شیخ ما گفت:

... روزی، خواجه امام بلحسن روقی نشسته بود ... و شیخ را مهمی در پیش بود. ایشان در آن سخن بودند که مهم شیخ ناگاه میسر شد. بر زلفان شیخ برفت که الحمدلله

رب‌العالمین کارهای ما خداساز باشد. خواجه امام بلحسن روقی گفت: ای شیخ، پس کار ما بوعلی درودگر تو را شد؟ شیخ ما گفت: نی ولکن کار شما را شما در میان باشید. گویند: «من چنین کردم و چنین و چنین بایست کرد». پس کار شما خداساز باشد، ولیکن شما در میانه می‌گویید که ما هستیم. و کار ما را «ما» در میان نباشیم (منور، ۱۳۸۶: ۱۹۲).

نتیجه

با توجه به این که مسئله و دغدغه مشترک انسان‌ها، دغدغه وجود (زیستن) و مسئله مرگ (نیستی) است، در این مقاله به یکی از مباحثی که می‌تواند زیرمجموعه مسئله وجود (زیستن) قرار گیرد؛ یعنی اراده معطوف به خود یا غیر، پرداخته شد و این مسئله از منظر ویکتور فرانکل و ابوسعید ابی‌الخیر مورد تحلیل قرار گرفت. فرانکل، اراده معطوف به غیر را خوداستعلایی نامیده است. و ابوسعید ابی‌الخیر نیز ترکیباتی چون فرارفتن از خود، پرهیز از خود، غایب شدن از خویش و ... را به کار برده است که به نوعی با خوداستعلایی فرانکل قرابت معنایی دارد. فرانکل مصادیق خوداستعلایی را تحقق آرمان، خدمت به انسان‌های دیگر و عشق به دیگران می‌داند. ابوسعید نیز با همین رویکرد، مصادیق خوداستعلایی را اراده معطوف به خدا - به‌عنوان بالاترین آرمان - خیرخواهی و خدمت به دیگران و عشق به انسان‌ها و ظلم نکردن به آن‌ها می‌داند. فرانکل آثار خوداستعلایی را شناخت حقیقی خود و دست‌یابی به خودشکوفایی می‌داند. با بررسی آرای ابوسعید با این رویکرد، نتایج خوداستعلایی از نظر وی ذیل سه عنوان اخلاقی، روحی- روانی و اجتماعی دسته‌بندی شد و سرانجام به موانع خوداستعلایی از منظر ابوسعید پرداخته شد که برجسته شدن صفات بشری و نمودهای آن از جمله این موانع است.

پی‌نوشت‌ها

۱. قیصر امین‌پور به‌نیکی این تفاوت را بیان نموده است: «پیشینان با ما در کار این دنیا چه گفتند؟ گفتند: باید سوخت، گفتند: باید ساخت، گفتیم: باید سوخت، اما نه با دنیا، که دنیا را، گفتیم: باید ساخت، اما نه با دنیا، که دنیا را» (امین‌پور، ۱۳۹۱: ۱۱۰). در زمینه تفاوت رویکرد انسان معاصر و انسان گذشته نسبت به مسئله زیستن (نیستی)، نمونه زیر قابل تأمل است. در خصوص زندگی، فردوسی می‌گوید:

چه باید همه زندگانی دراز
چو گیتی نخواهد گشادنت راز
(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۷)

با همین موضوع، قیصر امین پور می گوید: «دیروز، ما زندگی را به بازی گرفتیم، امروز او ما را ... و فردا؟» (امین پور، ۱۳۹۱: ۳۳۹). تفاوت بین این دو کاملاً واضح است؛ اولی روحیه تسلیم و یأس در آن موج می زند و در دومی نوعی اراده و اختیار نهفته است. اما در خصوص مرگ، فردوسی چنین می گوید:

شکاریم یکسر هم پیش مرگ
سری زیر تاج و سری زیر تر
(فردوسی، ۱۳۸۲: ۱۹۸)

و با همین موضوع قیصر امین پور می گوید:

عاقبت پرونده ام را با غبار آرزوها
خاک خواهد بست روزی، باد خواهد برد باری
(امین پور، ۱۳۹۱: ۱۸۸)

در نمونه اول حالت تسلیم محض است و در مورد دوم علاوه بر تسلیم، نوعی حسرت با خود به همراه دارد.

۲. یکی از اختلالات شخصیت به لحاظ روانی، خودشیفتگی است. اینکه آدمی درک غیرواقع بینانه و کاذبی از اهمیت «خود» داشته باشد (هالچین و ویتبورن، ۱۳۹۰، ج ۲: ۲۱۲).
 ۳. در این زمینه، نظر اروین یالوم قابل تأمل است. وی در مبحث انزوا، به سه نوع انزوا اعتقاد دارد:
 - انزوی میان فردی: اینکه بین ما و دیگران به لحاظ جغرافیایی، اجتماعی و روانی فاصله می افتد؛
 - انزوی درون فردی: هنگامی اتفاق می افتد که فردی به واسطه مکانیسم های دفاعی، قسمت هایی از خود را از قسمت های دیگر جدا می کند؛ مثلاً به خواسته هایش بی توجهی می کند؛
 - انزوی وجودی: فاصله داشتن و جدایی از دنیا است (اس شارف، ۱۳۹۰: ۱۸۸ و ۱۸۹).
- براین اساس گرایش به مسئله خوداستعلایی (توجه بیش از حد به دیگران) و ریشه دواندن آن، باعث می شود تا آدمی بخشی از نیازهای خود را سرکوب نماید و در نتیجه به انزوی فردی گرفتار شود.

کتابنامه

- محمدبن منور. (۱۳۸۶)، *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، مقدمه تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ هفتم، آگاه.
- اس شارف، ریچارد، (۱۳۹۰)، *نظریه های روان درمانی و مشاوره*، ترجمه مهرداد فیروزبخت، چاپ هفتم، تهران: رسا.

- امین پور، قیصر. (۱۳۹۱)، مجموعه کامل اشعار، چاپ نهم، تهران: مروارید.
- فرانکل، ویکتور. (۱۳۹۲)، انسان در جستجوی معنا، ترجمه نهضت صالحیان و مهین میلانی، چاپ سی و دوم، تهران: درسا.
- _____ . (۱۳۹۱)، انسان در جستجوی معنای غایی، ترجمه شهاب‌الدین عباسی، تهران: پارسه.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۲)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ اول، تهران: قطره.
- هالجین ریچارد پی، سوزان کراس ویتبورن. (۱۳۹۰)، آسیب‌شناسی روانی، ترجمه یحیی سیدمحمدی، چاپ هشتم، تهران: روان.